

هرتا مولر^۱ در هفدهم ماه اوت سال ۱۹۵۳ در نیتزکی دورف^۲ در رومانی به دنیا آمد. پدر بزرگش از کشاورزان مرفه بود که دار و ندارش توسط رژیم کمونیستی مصادره شد. مادرش سالها در اردوگاه کار اجباری در روسیه به سر برد. پدرش که روزگاری به جرگه سربازان گشتاپو درآمده بود، به عنوان راننده کامیون کار می کرد.

نخستین کتابش تحت عنوان فروما بگی ها سالها در رومانی چاپ نشد و در سال ۱۹۸۲ با ممیزی فراوانی که روی آن انجام گرفت انتشار یافت. سال ۱۹۸۷ همراه با شوهرش، ریچارد واگنر، به آلمان غربی رفت. او از سال ۱۹۹۵ عضو آکادمی زبان و شعر آلمان است.

تاکنون بیش از بیست و چهار اثر از وی منتشر شده اند و در هشتم اکتبر سال ۲۰۰۹ در کنار بیست و هشت جایزه و نشانی که از سال ۱۹۸۱ تا این زمان به او داده بودند، جایزه نوبل را نیز دریافت کرد.

ترجمه حاضر چکیده ای از مصاحبه های متعدد وی با روزنامه های آلمان است.

1. Herta Mueller

2. Nitzkydorf

- از چه چیز جایزه نوبل خوشحال شدید؟

هرتا مولر: من در جایزه نوبل نوعی پاداش می بینم. برخی گمان دارند دریافت کننده جایزه نوبل جایگاهی خاص پیدا می کند، لیک به عنوان نویسنده نیازی به داشتن جایگاه نیست و من از این خوشحال هستم که این پاداش، با توجه و عنایت به موضوع مورد نظر من، داده شده است. موضوعی که همواره به حکومت دیکتاتوری و به نابودی انسان هایی می پردازد که در حکومت های استبدادی بی ارزش می شوند.

من [امروز] برای دوستانی خوشحالم که [روزگاری] قربانی ترور و وحشت شده اند و شمار آنان هم کم نیست. برای اسکار پاستیور^۱ خوشحالم که اگر بین ما بود، کودکانه شاد می شد.

- در کتاب خود «آونگ نفَس»^۲ این نویسنده کم نظیر را که پنج سال پیش درگذشت، ستوده اید.

بلی این کار را کردم و برایم خیلی تلخ است که وی این کار را ندید. به خودم می گویم، شاید در اتاق ابری خود نشسته و نگاه می کند، اما این فقط یک تسلی است و به آن اعتقاد ندارم. خاکسترش را در زمین دفن کردند، نه در آسمان.

- این رمان شما خیلی شاعرانه تر و قوی تر از کارهای پیشین شماست. آیا در کنار فرید اُسکار، به کار شما که چسباندن واژه ها از روزنامه ها در کنار هم است هم مربوط می شود.

به طور قطع چنین است. من در هنگام بریدن واژه ها، پیوندی مستقیم با هر یک از آنها پیدا می کنم و چون جمله ها را کنار هم می چسبانم، لذا فضای کمی دارم. این کار هنری نگارش کوتاه را بیان می کند یعنی با انتخاب واژه ها، کوتاه ترین راه را برای جمله بندی بیابم. در کتاب هم در چند جا این شیوه نگارش آمده است. واژه ها درست در فکرم جای دارند و هرگاه جمله دیگری می نویسم، اینها بلافاصله تداعی می شوند و با هم پیوند می خورند. بی رحمی و فاجعه که نمایشگر اردوگاه بودند باید در گویش آشکار می شدند و هم چنین پردازش درونی افرادی که زیر این فشارها قرار داشتند. گذشته از اینها، باید بیان هم زیبا می بود و آن «من» که تحت این فشارها بود نیز باید به خوبی آرایه می شد.

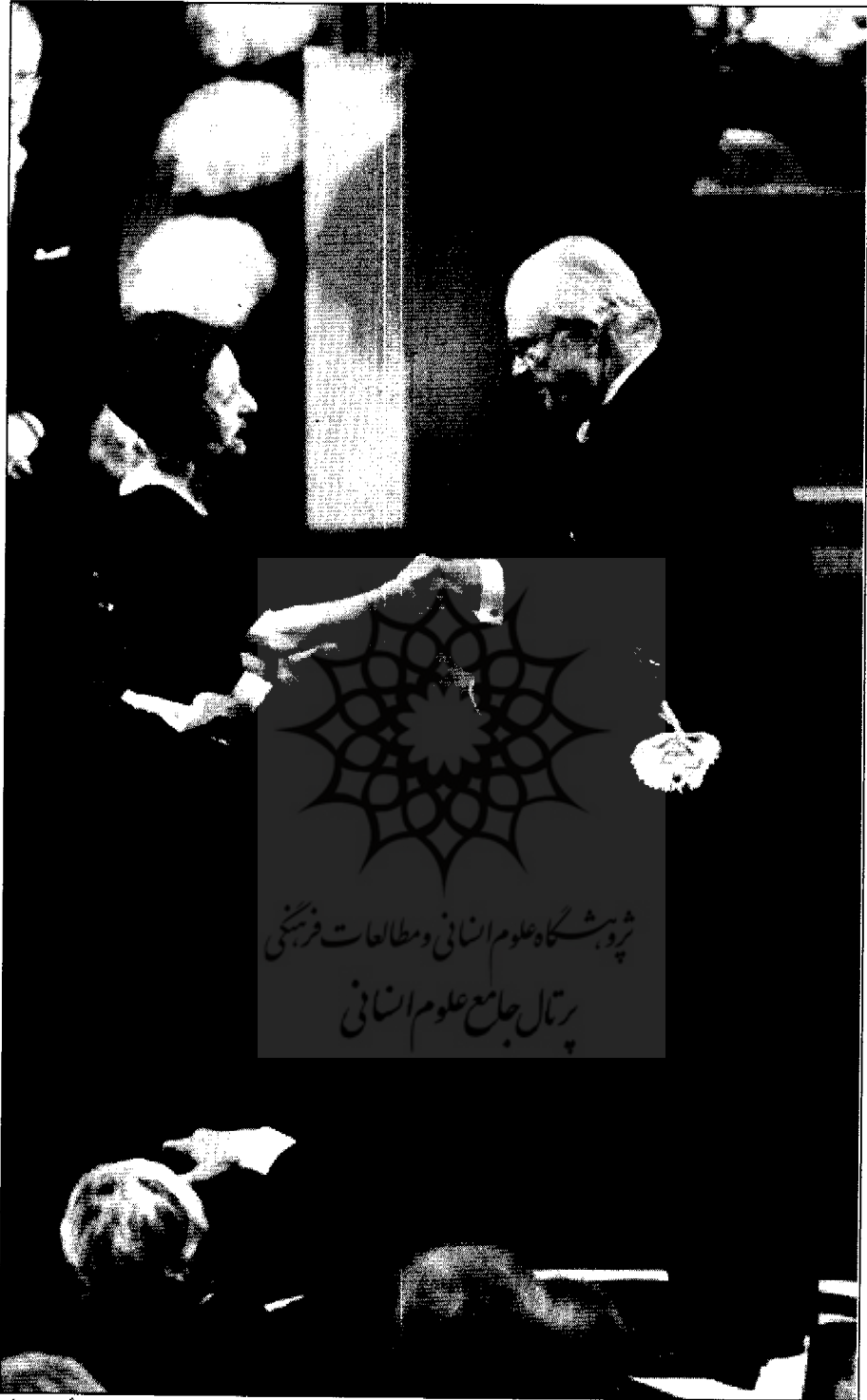
1. Oskar Pastior (۱۹۲۷ - ۲۰۰۶) شاعر و مترجم رومانی که به تابعیت آلمان درآمد.



● هرتا مولر، برنده نوبل ادبیات سال ۲۰۰۹

شاید اگر اوسکار بود می گفت: آری چنین بود و این برای من خیلی ارزش داشت.

- برخی مواقع انسان امیدوار است که گذشته از یاد می رود، آیا این گونه است؟
هیچ انسانی گذشته را از یاد نمی برد و تفاوت ندارد که در چه شرایطی زندگی می کند.
هر انسانی بیمناک است که چه زمانی پیوندهایش از بین می روند، هر انسانی بیمناک
است هر آینده مرضی داشته باشد. این بیم ها باقی می مانند و فقط ما هستیم که تغییر
می کنیم. این امر بیش از اندازه پیش می آید؛ هنگامی که انسان با شرایطی نامطلوب و
ناشایست رو به رو می شود، وقتی که نگران زندگی است و به مرگ می اندیشد، هنگامی
که کسی مانند من توسط حکومت فشار و زور پانزده سال تحت تعقیب قرار گیرد بیش تر
احساس می شود با این وجود انسان به شکلی غیر قابل تصور عادت می کند، گرچه این
امر برایش نوعی عادت شبح گونه می شود. انسان ترس خویش را مهار می کند و تلاش
می نماید از روزگار چیز دیگری بسازد و گرچه واقعیت چیز دیگریست، لیک گاهی این
مهار کردن میسر می شود. شاید من عملاً کمی دیوانه باشم، ولی همیشه سعی کرده ام در
کنار خویشتن خویش بمانم، همان گونه که امروز هم این چنین است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

● هرتا مولر هنگام دریافت جایزه نوبل از پادشاه سوئد

- وقتی سال ۱۹۸۷ به آلمان آمدید، آیا این تصور برایتان پدید آمد که ما انسان‌های ناآگاهی هستیم؟

نه این طور نیست، چون در آلمان هم نظام دیکتاتوری چیز بیگانه‌ای نیست. ناسیونال سوسیالیسم را آلمان ساخت و تجربه کرد و پس از آن رژیم دیکتاتوری آلمان شرقی پدید آمد که تشابه زیادی با آن داشت و دیکتاتوری‌های مشابه نیز در سایر نقاط اروپا نیز وجود داشتند.

- گه‌گاه بر علیه کتاب شما مطالبی نوشته شدند.

این ایراد به من گرفته شد که چرا همواره از گذشته می‌نویسم و بالاخره کمی درباره آلمان و دوره معاصر خواهم نوشت. برایم کمی شگفت‌انگیز است که چرا هیچ‌وقت این ایراد را به نویسندگانی مانند پرمولوی^۱، یورگ سمپرون^۲ یا جورجی آرتور گلداشمیت^۳ که بسیار درباره جنایت‌های نازی‌ها نوشتند، نمی‌گیرند.

- شاید به خاطر این باشد که در آلمان «ایدئولوژی راست» بیش‌تر و دقیق‌تر مورد توجه قرار گرفته تا «ایدئولوژی چپ».

این نکته درست است. ترور و وحشت رژیم کمونیستی مدت‌ها به درستی مفهوم نشد. مشکلات و موانعی که مردم آلمان غربی برای ورود به آلمان شرقی در مرزها داشتند، باعث شدند که اینان به کشورهای دیگر مانند فرانسه یا ایتالیا سفر کنند و به‌طور کلی آلمان شرقی یعنی کشوری بی‌روح و تأثیرآور برایشان جالب نبود. رومانی‌ها رومانیایی بودند و بلغاری‌ها بلغاری، لیک مردم آلمان شرقی با مردم آلمان غربی از باب ایدئولوژی متفاوت بودند این ایدئولوژی در آلمان شرقی حالت «القایی» داشت و رژیم آلمان شرقی هم در این مورد با کمال بی‌رحمی اقدام می‌کرد.

- چرا تبعید و اخراج اقلیت آلمانی در رومانی این چنین «تابو» بود؟

این امر مربوط به آغاز جنگ جهانی دوم است. رومانی از هیتلر پشتیبانی می‌کرد و کمی به پایان جنگ، جبهه را تغییر داد. پس از جنگ تاریخ رومانی را تحریف کردند و فقط از پیروزی درخشان ارتش روسیه گفتند، گویی پشتیبانی از هیتلر اصلاً وجود نداشته

1. Primo Levi

2. Jorge Semprun

3. Georges Arthur Goldschmidt



● هرتا مولر هنگام سخنرانی در آکادمی نوبل (۷ دسامبر ۲۰۰۹)

بود. در اوکرایین مردم نمی دانستند که این اردوگاه‌ها وجود داشته‌اند، چون روس‌ها همه آثار را از بین برده بودند، حتی قبرستان‌ها را!

- وقتی که اجازه خروج از رومانی را به شما دادند، سازمان اطلاعات آلمان به شما به عنوان همکار سازمان اطلاعات رومانی «سیکوریتات»^۱ نگاه کرد.

سیکوریتات مورد نفرت همگان بود و وقتی می‌خواستند به کسی آسیب بزنند، آن شخص را به عنوان همکار خود می‌نامیدند. کاری که با من هم کردند و آلمان هم آن را باور کرد. لیک من هیچ وقت نخواستم جاسوس سیکوریتات باشم. آنان خبری غلط به سازمان اطلاعات آلمان دادند و از جریانات سفر من نیز با خبر بودند. پیش از سفر من به آلمان، نامه‌هایی از هم‌وطنان خود دریافت کردم که از من تنفر دارند و بر علیه من اقداماتی در روزنامه‌ها نیز انجام دادند. روزنامه‌هایی که مرا جاسوس تلقی کردند. حتی ادعا کردند که کتاب اول خود تحت عنوان فرومایگی‌ها را با سفارش سازمان جاسوسی آنجا نوشته‌ام و سازمان اطلاعات آلمان نیز طوری با من رفتار کرد که گویی یک جاسوس هستم. از من خواستند بگویم با کدام جاسوس‌ها کار می‌کنم و من توضیح دادم که آنان با

1. Securitat

من کار داشتند نه من با آنان و این فزق ماجراست، در حالی که پاسخ دادند، اینکه چه فرق دارد را ما تشخیص می‌دهیم، چون برای این کار حقوقی می‌گیریم. اینها مرا خیلی آزرده کردند و آرزو می‌کردم به جایی دیگر بروم، اما کجا؟ و هنگامی که به برلین آمدم، مسئولین حراست از قانون اساسی پیدا شدند و به من گفتند که افراد سیکوریتات برایم خطرآفرین خواهند شد و لازم است حتماً برای دفاع از من اسکورت همراه باشد. به من گفتند یک اسلحه مصنوعی بخرم، پاکتی قبول نکنم و به جاهای غریب بروم و آخرین جمله‌ای که در دفتر سازمان اطلاعات آلمان شنیدم این بود که اگر مأموریتی از طرف سیکوریتات دارید، می‌توانید به راحتی به ما بگویید. اینها همه تناقض‌هایی بودند که به هم ارتباطی نداشتند.

- شما کتاب‌هایی در مورد موضوع‌های خاص نمی‌نوشتید و فقط شعر می‌سرودید. این تحول ادبی برایتان چه معنایی دارد؟

من هرگز بنا به نویسندگی نداشتم و هنگامی که موانع و مشکلات برایم شدت یافتند و راه چاره‌ای دیگر نداشتم، رو به نوشتن آوردم. پدرم در آن زمان درگذشت و نمی‌دانستم در حقیقت که هستم و کجا هستم. زمانی که مرا «دشمن کشور» نامیدند، همکارانم در کارخانه از من دور شدند و تنها ماندم. این امر دردآور بود و با این ترتیب شروع به نویسندگی کردم. درباره نیتزکی دورف که اهل آنجا هستم، درباره دهقانان که ۳۰۰ سال است آنجا زندگی می‌کنند و هم آنجا نیز مانده‌اند. دهکده‌ای با فاجعه‌های بزرگ، جنگ‌های جهانی و اخراج از دهکده و بعد هر کس از آنان که جان سالم به‌در برد، مثل اینکه با نیرویی مغناطیسی جذب شده باشد، دوباره به دهکده‌اش بازگشت.

- و سپس شما همواره باز به نگارش پرداختید.

آری، لیک پس از نگارش هر کتاب فکر کردم که کاری خوب انجام گرفته و بر من افزوده شده است. به هر حال اگر انسان یک بار این کار را آغاز کرد تا روزگارش را این‌گونه بگذراند، دیگر از آن رها نمی‌شود، نمی‌تواند ختمش کند.

- کتاب‌هایتان با هم بسیار تفاوت دارند و هر کدام یک شیوه و ویژگی نوشتاری خاص دارند و «ملودی» آنها با هم متفاوت است. این نکته را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ این پدیده عمدی نیست. هنگامی که در جریان موضوع یک کتاب جدید قرار

سرزمین گوجه‌های سبز



۲۸۳

می‌گیریم، آن وقت این موضوع است که امکان‌ها، ریتم و الگوها را معین می‌کند و کارگردانی را به عهده می‌گیرد.

- پس شما باید آن وقت فقط شیوهٔ زبان را پیدا کنید؟

به زبان مربوط نمی‌شود، یا بهتر بگویم زبان در ادبیات همان‌گونه است که در زندگی روزمره به آن می‌پردازیم. آنچه که تجربه می‌شود در حقیقت از زبان نیست، بلکه از مکان‌هاست و روزها، با انسان‌هایی معین، و همهٔ اینها باید در زبان و گویش حل شوند. این یک کار است مانند یک «پاتنومیم» دربارهٔ یک اتفاق و من فقط می‌توانم تلاش کنم، آن را چنان دریابم که به واقعیت نزدیک باشد.

- در کتاب آوندگ نفَس مشاهده می‌شود که زندگی «آسکار پاستیور» به ترتیب زمانی بازگو نمی‌شود؛ تبعیدش از رومانی، زندگی در اردوگاه در روسیه و بازگشت به وطن.

برای این نظم و ترتیب زمانی پنج ساله مهم نبود. تمایل داشتم یک آسیب را آشکار سازم و به همین دلیل لازم بود شرایطی را نشان دهم که موجب این محنت شده بودند.

برای این کار بایستی زندگی روزمره در اردو را بیان کنم که پیوسته تکرار و سال به سال وخیم تر می‌شد. اُسکار هرگز نمی‌دانست که آیا روزی از اردو بیرون خواهد آمد و گفته بود: «اگر این‌گونه بماند، این امر زندگی من است، روس‌ها هم زندگی می‌کنند.»

- یک جمله امیدبخش در این کتاب هست که جملهٔ مادر بزرگ اوست: من می‌دانم که باز می‌گردی.

اُسکار به من گفت که این جمله او را زنده نگه داشت.

- آیا امکان آشتی وجود دارد؟

با یک فاجعه که نمی‌توان آشتی کرد. من چگونه می‌توانم با سِکوریتات آشتی کنم؟

- و با افسری که شما را آن زمان شکنجه داد؟

پس از سقوط «چائوچسکو» که به رومانی بازگشتم، او را اتفاقی دیدم. در خیابان با او مواجه شدم. هوا سرد بود و او یک پالتو و کلاهی پوستین داشت و از این رو او را نشناختم. زمانی که از ترس در یک صف ایستاده بود و تلاش می‌کرد خود را پنهان کند، وی را شناختم، به سریش رفتم و گفتم: ببینید، حال باید شما از من بترسید، مانند من که آن زمان از شما می‌ترسیدم. آن کارها چه حسنی داشتند. در هفته‌های نخست پایان دیکتاتوری، مردم خیلی غضبناک بودند و او می‌ترسید مردم او را بدون دادرسی بکشند. او دیگر مرده و به هر حال نمی‌توانست با من سر آشتی داشته باشد، چون نمایندهٔ یک سیستم بود و من هم نمی‌توانستم با او آشتی کنم، چون دوستان فراوانی داشتم که در گذشته‌اند و این آشتی‌کنان باید به نام آنان نیز صورت می‌گرفت که من نمی‌توانستم چنین مسئولیتی را بپذیرم.

- پس فقط باید تلاش کرد، تأثیرگذار بود تا این مبحث فراموش شود. کاری که شما می‌کنید.

خود شخص نمی‌تواند آن را فراموش کند و اگر در این باره بنویسد به طور اجبار کمک می‌کند که دیگران هم به این مقوله پی ببرند.

- به طور اجبار؟

من که مأموریتی برای این کار ندارم و فقط با خودم مشکل دارم، که چه‌ها با من و دیگران کردند. چه بدبختی‌هایی که شاهدشان بودم و چه بی‌شمار انسان‌ها که خُرد شدند.

- اشاره کردید، جایزهٔ اُسکار یک پاداش است. آیا این جایزه به منزلهٔ یک «جبران»

است؟

نمی‌تواند چنین باشد، لیک این امر مهم هست که به دیکتاتورها در این دنیا پرداخته شود و به سادگی از آنان نگذشت. متأسفانه هنوز هم زیاد هستند و گویی پایانی برای آنان نیست. چین را که در نمایشگاه کتاب فرانکفورت نیز هست نگاه کنید و «آی وای وای» را به یاد آورید، که توسط مأمورین امنیتی کتک مفصلی خورد.

- آیا زندگی شما با دریافت جایزهٔ نوبل تغییر می‌کند؟

چه چیز باید تغییر کند؟ به خود نگاه می‌کنم و تعجب می‌کنم؛ بخت با من خیلی یار بود و اغلب این خوش اقبالی را نمی‌فهمم. از سوی دیگر دردمند می‌شوم، هنگامی که به دوستانی می‌اندیشم که مرده‌اند. همیشه اتفاق‌های خوب و بد در زندگی هستند. زندگی خَمّ و چَمّ فراوان دارد.

- آیا اعصاب خوبی دارید؟

عصبی هستم. اما پخته شده‌ام.

- آیا فکر کرده‌اید با این همه پول - تقریباً یک میلیون دلار - چه خواهید کرد؟

خیر. در پول‌دار بودن تجربه‌ای ندارم. با نداری بیش‌تر تجربه دارم.